

درس یکصد و چهل و چهارم:

علیت حقیقت واحدۀ امام علیہ السلام

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... فرقی نمی‌کند تأثیر یک شیء در شیء دیگر

یا همین تأثیر شیئی که اضافه اشراقیه است. حالا اگر

یک شیء به مرحله تأثیر نرسیده بود و آمادگی برای

تأثیر داشت و هنوز تأثیرش فعلیت پیدا نکرده است،

ما اسم آن را علّیت نمی‌گذاریم.

بنزین با آمادگی قابلیت برای احتراق و به حرکت

درآوردن موتور را دارد اما این بنزین که الآن داخل

این گالن هست الآن این آمادگی را دارد یا نه؟ نه،

باید تحت شرایط خاص واقع شود تا برای این

آمادگی فعلیت پیدا شود. گالن الآن اینجا است، شما

باید این گالن را در باک بریزید بعد در آنجا برق

متصل شود و سوئیچ را بزنید و شرایط احتراق و هوا

و برق و تمام اینها که آماده شد، آن وقت شرایط برای

تأثیر در بنزین به فعلیت می‌رسد آن موقع ما می‌گوییم

که این بنزین علت برای حرکت است. الآن نیست

بلکه الآن فقط آمادگی و استعداد دارد.

بنابراین ما چه برداشتی از مفهوم علّیت داریم؟
علّیت عبارت از فعلیت تأثیری است که در یک شیء
است و به واسطه آن فعلیت پدیده‌ای در یک شیء
دیگر پیدا می‌شود، این را فعلیت تأثیر می‌گوییم اما از
نظر استعداد این‌طور نیست و همین علل ناقصه و
علل مُعدّه و امثال ذلک همه استعداد دارند و اگر ما
اینها را علت بنامیم اینها استعداد دارند، نه اینکه به
فعلیت رسیدند، به فعلیت رسیدن در صورتی است
که شرایط برای علت تمام باشد آنوقت
در این صورت علت هیچ رادع و مانعی برای تأثیر
نمی‌بیند.

بحث در این بود که در مسئله علّیت آنچه را که
ما به دنبالش هستیم این است که آیا علت از یک
معلول خارجی انفکاک دارد و بعد با وجود انفکاک
در آن معلول خارجی تأثیر می‌گذارد؟! این را که
علت نمی‌گویند بلکه این را یک نوع فعل و انفعال
خارجی می‌نامند که هیچ دخل و ارتباطی با علّیت
ندارد مثلاً زیدی هست و عمرو هم در کنارش هست
فرض کنید که این زید ضربه‌ای به این عمرو وارد

می‌کند لذا این ضربه‌ای که الآن به این عمرو وارد می‌کند باعث نمی‌شود که ما بگوییم که زید علت وجود عمرو است، عمرو برای خودش جدا است زید هم برای خودش جدا است و اینها ربطی به همدیگر ندارند.

صحبت در آن ضربه‌ای است که زید به عمرو وارد می‌کند، آیا این ضربه‌ای که زید به عمرو وارد می‌کند این ضربه از زید جدا است یا جدا نیست؟ می‌بینیم که جدا نیست، آن حرکت دست ملصق به زید است، سیلی‌ای که به صورت عمرو می‌زند آن سیلی ملصق به زید است، ما اراده زید و حرکت دست زید را معلول برای وجود زید می‌دانیم؛ وجود و حقیقت زید است که موجب فعل است و به صورت فعل درمی‌آید و هیچ وقت جدای از زید نیست و حرکت دست زید جدای از زید نیست پس اگر ما معلول را که مضروب واقع شدن عمرو است، از علت که ضرب عمرو است جدا کردیم این کاملاً خطا است. بین مضروب و ضرب هیچ گونه تفاوتی نیست مگر به دو انتساب؛ چون از زید صادر شده است می‌گوییم: «علت»، چون به عمرو واقع شده

است می‌گوییم: «معلول» ولی یک فعل بیشتر در خارج نیست، همان یک فعل است که ظهور اراده و فعل زید را تشکیل می‌دهد و چیزی غیر از آن نیست.

بناءً علیٰ هذا اگر شما بخواهید هر علت و معلولی را در این عالم در نظر بگیرید هیچ کدام از اینها جدای از دیگری نیستند و به عبارة آخریٰ با تکرار انتساب به طرفین، تکرار خارجی علیّت و معلولیت پیدا نمی‌شود بلکه امر واحد است؛ یک امر است که ظهورات متفاوتی پیدا می‌کند یک حرکت است که موجب حرکت‌های متعددی می‌شود ولی در واقع همه آن حرکت‌ها همان حرکت واحد است. اگر شما سلسله زنجیری در دست بگیرید و به واسطه این سلسله زنجیر حلقه‌های متفاوتی به هم مربوط باشند، شما یک حلقه را که تکان بدهید هزارتا حلقه تکان می‌خورد، حرکت هزار حلقه همه حرکت یک حلقه است، نه حرکت‌های متوالی و جدای از هم؛ این یک حرکت هزار حرکت است یعنی این یک حرکت همان است که در دومی است همان است که در سومی است همان است که در چهارمی است و هَلُمَّ

جَرّاً. صور این حرکت تفاوت پیدا کرده است ولی اصل آن حرکت واحد است.

روی این حساب یک حقیقت در تمام اینها در حال جریان و جریان است، همان یکی در همه این حلقه‌ها گردش می‌کند، نه اینکه حرکت‌های مختلفی پیدا می‌شود، بلکه یکی است؛ یک انرژی است که اوّل به این اصابت می‌کند و بعد به دومی اصابت می‌کند و جلوتر می‌رود به سومی و چهارمی اصابت می‌کند تا به هزارمی می‌رسد، هزارتا انرژی نیست بلکه یک انرژی و حرکت است.

ما این را سلسله علّیت می‌گوییم. بنابراین آیا در عالم خارج معلول‌های جدای از هم و متفاوتی داریم که هیچ‌کدام به دیگری مربوط نیستند و هرکدام از این معلول‌ها از بطن علت بیرون آمده‌اند و برای خودشان کوس أنا الحقّی زده‌اند و جدای از دیگری مستقلاً پا به عرصه وجود گذاشته‌اند؟! وقتی که دقت کنیم بنا بر قاعده مسئله اصالت وجود که وجود همه اشیاء وجود واحد است و در خود وجود، بساطت به نحو مطلق حاکم است و هیچ‌گونه تقیّدی در وجود نیست چون تقیّد در وجود موجب ترکّب ماهوی

وجود می شود.

اصلِ تمامِ دگرگونی ها و اختلافات

بنابراین اصلِ برای تمام این دگرگونی ها و اختلافات همان وجود منبسط است، آن وجود منبسط فقط وجود پروردگار است، ما از جای دیگر وجود نداریم و وجود، مشترک لفظی با یک امر دیگر نیست بلکه وجود حقیقت واحده ای است که عبارت از حقیقت پروردگار است که آن وجود واحد برای تعینات خودش علت است یعنی دوباره می بینیم که از دایره خودش بیرون نرفته است، حالا وقتی که این وجود می خواهد معلولی را به وجود بیاورد آیا یک تعینی را به وجود می آورد و از دایره خودش بیرون می اندازد یا دوباره در دایره خودش است؟! یعنی مثل یک تکه از درخت می ماند که شما شاخه ای از درخت را جدا کنید و بعد کنار بیندازید یا اینکه مثل این است که شما در قعر اقیانوس هستید و یک مشت از این آب را بگیرید اما دوباره آب در دریا هست؛ وقتی شما در قعر دریا هستید اگر دستتان را زیر آب کنید به اندازه یک مشت آب در دستتان می آید، آیا

این آبی که الآن در دستتان هست از اقیانوس جدا است؟! در واقع فرض این است که شما زیر دریا هستید، پس نه! دوباره این آب در تلاطم اقیانوس جزء اقیانوس است. الآن شما یک مقدار از این هوا را به دستتان بگیرید آیا این مقدار هوایی که گرفته‌اید از این هوا جدا شده است؟! نه، دوباره داخل در این هوا هست، نه اینکه محدودش کنید، این مثال، وجود وقتی که متعیّن می‌شود آیا از حقیقت خودش جدا می‌شود یا اینکه از حقیقت خودش جدا نیست؟! معنای جدا شدن چیست؟ مگر شما نمی‌گویید که وجود منبسط علت برای تعینات است؟! آیا در وجود منبسط شکل هست؟! نیست. آیا تعین و حد و ماده هست؟! هیچ کدام از اینها نیست.

بنابراین اگر یک وجود منبسطی علت برای حد شد، شکل شد، تعین شد، ماهیت شد، در تمام اینها در وجود و حقیقت و هویت خودش دست‌کاری کرده است و عجیب اینجا است که این وجود یک حقیقتی است که به هر شکلی که شما بخواهید درمی‌آید، در واقع یک حقیقت دُگم و بسته‌ای نیست. ما یک‌جا بودیم می‌گفتند که بعضی‌ها یک

بُعدی هستند فقط یک راه دارند و کله‌شان را پایین
می‌اندازند و دیگر از آن تخطّی نمی‌کنند. زمان شاه
همان‌طور بودند الآن هم همان هستند، یک‌سره!

خدا مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری را رحمت
کند، یک‌وقت در همان ماه‌های آخر عمرشان به
مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیه - می‌گفت:

آقا من هیچ‌وقت تغییر نکرده‌ام؛ تغییر رنگ نداده‌ام، من سابق رُک بودم الآن هم رُک
هستم! سابق می‌گفتم و الآن هم می‌گویم؛ همان زمان آقای بروجردی من حرفم را
می‌زد و الآن هم برایم فرق نمی‌کند! آقا هیچ فرقی برای من نکرده است!

بنده خدا ناراحتی قلبی هم داشت ولی خدا
خیرش دهد، بارک الله!

بعضی‌ها یک بُعدی هستند، فقط سر را پایین
می‌اندازند و به هیچ طرف کار ندارند. بعضی‌ها
دو بُعدی هستند امروز یک‌طور است فردا با یکی
صحبت می‌کند می‌بینیم که عوض شد، ابن‌الوقت
هستند دیگر!

یک شب ما یک جا بودیم صحبت این بود که
بعضی‌ها دو بُعدی هستند و بعضی‌ها سه بُعدی
هستند! دیده‌اید بعضی از مغازه‌ها سه طرف دارند؟!
از هر طرف نگاه می‌کنید مغازه است! می‌گفت که
بعضی‌ها سه بُعدی هستند؛ اینجا می‌روند هم‌رنگ این
جماعت می‌شوند، آنجا می‌روند هم‌رنگ آن

جماعت می‌شوند، حالا شخص ساواکی است ولی
اُورکت تنش کرده است و یک ریش هم گذاشته
است و انقلابی عجیب و غریب شده است! از آن
انقلابی‌ها! اینها را دوبعدی و سه‌بعدی می‌گویند!
شخصی آنجا بود داشت اینها را مسخره می‌کرد و
می‌گفت که اینهایی که در این دولت هستند همه باید
چهاربعدی و پنج‌بعدی و شش‌بعدی باشند! یعنی
به اصطلاح خودش چوب باشند، بگو: بکن بکن،
نکن نکن، هیچ کاری نکند، این دولت فقط چوب
می‌خواهد! عبارتش این بود! حالا همان آقا وزیر
شده بود! یکی از او سؤال کرد که آقا شما با وجود
اینکه این انحرافات را می‌بینید پس چرا خودتان
اقدام می‌کنید؟! گفت که آقا مگر ما قائل به متابعت
از ولایت فقیه نیستیم؟! آهان یادت رفت؟! آن شب
خودت می‌گفتی که این دولت چوب می‌خواهد فقط
چوب! چشم چشم! خودش اینها را مسخره می‌کرد!
چرا؟! چون هنوز کار دستش نیامده است! قضیه
نفس این است، تا وقتی کار دست نیامده است
می‌گویی ولی از پشت قضیه و کنار گود می‌گویی که
لنگش کن! اما وقتی کار دست آمد و دیدی - به قول

آن آقا - به به ریاست چقدر لذت بخش است! [برادر
او می گفت] که آقای فلانی نمی دانی چقدر ریاست
لذت بخش است! وقتی کار به دست آمد مجبور
هستی که با آنها بسازی، اگر نسازی یک لگد می زنند
و تو را کنار می اندازند، آن وقت شروع به توجیه
کردن می کنی! چه توجیهاتی! یک توجیهاتی می کنی
که عمروعاص کار معاویه را این قدر توجیه نمی کرد!
اینها برای چیست؟ برای اینکه هنوز فلانی آب ندیده
است!

حالا خوب است که آدم همان یک بُعدی باشد و
در هر زمانی همان طور باشد و این گونه افراد
هیچ وقت موفق نمی شوند؛ بیچاره آقای حائری آمد،
دادوبیداد [کرد ولی] او را زدند و انداختند و رفت!
قلبش سخته کرد و مُرد. هر کسی بخواهد حرف بزند
باید کنار برود و نایستد، باید ده بُعدی باشی! حالا نظر
بنده از ایشان بالاتر است! ده بُعدی که شدی همیشه
موفق هستی و بیاوبرو داری الحمدلله که جای شما
در اعلیٰ علین است!

حالا این وجود مبارک از ده بُعدی هم بالاتر

است، میلیاردها بُعدی است! باینکه مجرد آن را هر شکلی کنید درمی آید یعنی هیچ گونه تقییدی در این وجود مطلق نیست ولی همین وجود مطلق با وجود اینکه از هر حد و رسمی مطلق است اما می تواند خودش را به حد دریاورد، به شکل دریاورد، مبهم کند، مطلق کند، جامع کند، متفرد کند، صورت غیر ماده داشته باشد، ماده داشته باشد تا به ماده برسد و ماده هم تفاوت داشته باشد؛ مادهٔ ثقیل داشته باشد، مادهٔ خفیف داشته باشد، تمام اینها از خصوصیات این وجود منبسط است؛ این وجود منبسط خودش را ترش می کند، شیرین می کند، تلخ می کند، بی مزه می کند، شور می کند، پررنگ می کند، قرمز می کند، آبی می کند، سفید می کند، بنفش می کند، سبز می کند، بی رنگ می کند، دوباره به سنگ برمی گردد، سنگ می کند، دوباره نرم می شود خاک می کند، تبدیل به آب می کند، تبدیل به آهن می کند، آهن دوباره تبدیل می شود و

تمام این عالم را که می بینید، می بینید که [دائماً] خودش را تغییر می دهد. می دانید به چه کسی بوقلمون صفت می گویند؟ - نه بوقلمون - بوقلمون

حیوانی است که خودش را با شرایط زیست تطبیق می‌دهد، [وقتی] روی درخت است برای اینکه شکار نشود رنگش رنگ درخت می‌شود، داخل نیزار می‌رود رنگش زرد می‌شود، روی زمین می‌رود رنگش خاکستری می‌شود، بوقلمون است دیگر!

باد در سایهٔ درختانش *** گسترانیده فرش بوقلمون^۱

در واقع حِرباء^۲ همان حیوانی است که خودش را به هر شکلی درمی‌آورد، چشمش هر رنگی را ببیند فوراً ماده‌ای در بدنش شروع به تحریک شدن می‌کند و آن ماده روی پوست آن را می‌گیرد و رنگ آن را تبدیل به رنگ محیط می‌کند مثلاً سبز می‌شود، روی چمن برود سبز است، وقتی بیرون می‌آید سفید می‌شود، این خاصیت این حیوان است.

این وجود هم همین است، به هر رنگ و شکلی خودش را درمی‌آورد، سبز است یک‌دفعه می‌گوید که می‌خواهم سیاه شوم، می‌خواهم سفید شوم سفید می‌شود، قرمز شوم قرمز می‌شود، اینها برای چیست؟

۱. گلستان سعدی، دیباچه.

۲. لغت‌نامه دهخدا: حِرباء. حربایه. سمندر. آفتاب گردک. آفتاب پرست.

ابوقلمون. ابو حذر. بوقلمون.

اینها برای خصوصیت این وجود است که این وجود قابلیت و استعداد برای تمام این اشکال که شما در این عالم می‌بینید را دارد. بنابراین با این اشکالی که دارد آیا از آن تجردش بیرون می‌آید و مادی می‌شود و ارتباطی بین این و آن نیست؟! نه، همان مجرد است که خودش را به لباس ماده درآورده است یعنی یکی از خصوصیات دیگر وجود این است؛ درعین حال که مجرد است ماده هم هست و درعین حال که ماده است مجرد هم هست یعنی این طور نیست که ماده آن را از مجرد بودن جدا کرده باشد.

فرض یادمان نرود؛ فرض ما بر این است که وجود یک امر واحدی است که قابل تقسیم نیست، وجود یک امر واحدی است که اشتراک لفظی ندارد، وجود امر واحد مجرد است چون وجود، وجود پروردگار است، در پروردگار هم تقید معنا ندارد، ماهیت ندارد، از جای دیگر که نیامده است و ما هم که در خارج - بر خلاف برخی از صوفیه که قائل هستند که هرچه در خارج می‌بینیم سراب است - سراب نمی‌بینیم بلکه واقعیت را می‌بینیم. ما در

خارج واقعیت را می بینیم.

این آب است و آب با سنگ تفاوت پیدا می کند
جناب آقای که حرف اشتباه می زنی و چرت و پرت
می گویی! آب، آب است و رفع تشنگی می کند!
سنگ، سنگ است اگر به سر تو بخورد خون می آید!
درست شد؟! ما در خارج سراب نمی بینیم ما در
خارج موجودات مستقلة متفاوتة الآثار می بینیم که
هر کدام از اینها برای خودشان یک اثری دارند. آیا
شما می گوئید: آنچه که در خارج هست یک امر
واحد است و ما تخیلاً آن را دو می بینیم؟! [اگر
این طور است] به جای شیر من باب مثال زهرمار
بخور! به جای آب که می خواهی رفع تشنگی کنی
قره قروت بخور! خیال است دیگر، خیال، خیال
است دیگر! [می گوید که] نه آقا! در خارج یک امر
بیشتر نیست و آن حقیقت وجود است، ما آب را آب
می بینیم. [اگر این طور است] به جای آن قره قروت
بخور، چرا نمی خوری؟ چرا وقتی که مریض هستی
قرص می خوری که خوب شوی؟! به جای قرص
مثلاً سرکه بخور تا همان جا دَمَر بیفتی!

علت اینکه سرکه مریض تبار را می‌کشد،
چیست؟ علتش این است که ما خیال می‌کنیم؟!
یا اینکه یک خاصیتی در آن است؟! علتی که الآن
استامینوفن [شخص] تبار را خوب می‌کند
چیست؟! ما خیال می‌کنیم؟! یا اینکه خاصیتی در آن
است؟! پس آنها که می‌گویند: ما آنچه در خارج
می‌بینیم سراب است و یک حقیقت بیشتر نیست و ما
این استقلال و این تأثیرات را خیال می‌کنیم، اینها
چیست؟! اگر منظور این است که اینها در وجود
مستقل هستند به نحوی که جدای از آن وجود
[هستند]، مثل شاخه‌ای که از درخت جدا کنی و دور
بیندازی، آیا این گونه هستند؟! آن شاخه را جدا
می‌کنی، آن شاخه را هم جدا می‌کنی، شاخه دیگر را
هم جدا می‌کنی، بعد چه می‌ماند؟! یک تنه درخت
می‌ماند! این وجود هم این گونه است! اول یک تکه
این قدری بود، یک تکه «زید» می‌شود، یک تکه را
کنار انداختیم «عمرو» شد، یک تکه‌اش چه شد پس
این الآن چه شده است؟! فرض کنید الآن
من باب مثال دوسوم وجود رفته است، یک سوم‌اش
برای خدا مانده است، آیا این گونه است؟! دوسوم

رفته است سه چهارم رفته است، یک چهارم بیشتر
نمانده است! آن هم خدای نازک دراز مثل این شاخه
درخت که همه برگ و شاخه و ریشه اش را جدا
کردیم، آیا وجود این گونه است؟! نه، پس چیست؟!
وجود این است که هرچه هم شاخه های این درخت
را جدا کنی، جدای از این درخت نیستند، وجود این
است.

این مثال زدن برای قضیه ما، اشتباه است پس شما
آنچه که در خارج می بینید سراب نیست جان من!
همه اینها حقایق هستند، زید یک حقیقت است،
عمرو یک حقیقت است، زمین یک حقیقت است،
آسمان حقیقت است، ملائکه حقیقت هستند، عالم
ملکوت حقیقت است، تمام اینها حقایقی در خارج
هستند و سراب هم نیستند و تخیل هم نیستند و هر
کدام دارای اثر هستند و یک مطلب است و آن اینکه
حقیقت وجود این است که با تقید به قیودات و تحدّد
به حدود باز اینها از آن وجود جدا نمی شوند یعنی
حقیقت وجود این گونه است که وقتی مقید هم
می شود دوباره خودش است که مقید می شود و

دوباره خودش است که رفع تقد از خودش می کند.

الآن خودم را به ماده مقید کرده ام بعد همین الآن

ماده را از خودم بر می دارم مجرد می شوم، اینجا دیگر

معجزه انبیا خودش روشن می شود؛ وقتی که

حضرت موسی چوب را تبدیل به اژدها می کند واقعاً

یک اژدهای خارجی الآن در خارج درست شده

است، یک مار عظیمی در خارج است، خیال هم

نیست، آن [خیال] برای سحره است که ﴿يُخَيَّلُ

إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِ رَهِمٍ ۚ أَنَّهَا تَسَّعَىٰ﴾^۱ ولی

[معجزه] حضرت موسی در خارج واقعاً هست و

ماهیت ماریه دارد، حقیقت این شیء الآن مار شده

است، الآن این حیوان است و روح حیوانی دارد،

نه اینکه به خیال آنها درمی آید که این حیوان است و

دهانش را باز و بسته می کند! مار است روح حیوانی

دارد سم دارد دُم دارد دندان دارد استخوان دارد، مار

شده است.

شما مار واقعی در باغ وحش نمی بینید؟! این

همان است، این هم مار است، یک مار شده است، از

^۱ .سوره طه (۲۰) آیه ۶۶.

کجا پیدا شد؟! از همان چوبی که در آنجا بود، آیا آن چوب حصه‌ای از وجود بود یا نبود؟! حصه‌ای از وجود بود، همان حصه از وجود به روح حیوانی و فلان تبدیل شد و به افعی تبدیل شد. حالا که افعی شد [افعی] دیگر نمی‌خواهم افعی بماند بلکه می‌خواهم دوباره به چوب برگردانم لذا همان روح افعی از او سلب می‌شود، آن ماده از او گرفته می‌شود و به حالت چوب برگردانده می‌شود.

پس هرچه در عالم انجام می‌شود دخل و تصرفات در خود وجود منبسط است، خارج از آن وجود منبسط هیچ چیزی نیست، امروز این‌طور است فردا آن‌طور است.

حقیقت وجود در دست امام

امام، مجرای وجود

کاری که امام رضا و موسی بن جعفر علیهما السلام کردند همین بود. نقش بر دیوار است، آن نقش را چه کار می‌کند؟! چون وجود دست امام است، حقیقت وجود دست امام است، خودش اصلاً مجرای وجود است، خود امام به آن وجود روی این نقش، لباس مادی می‌پوشاند لذا «شیر» می‌شود، آن

وجود کجا بود؟! آن وجود عبارت از وجود پروردگار است و چون این در مجرای وجود و فیض پروردگار هست پس خودش هم می تواند این هستی را به این شکل درآورد، آن وجود، اراده امام می شود، آن وجود، مشیت امام می شود بنابراین کل عالم عبارت از مشیت حق است که آن هم عین ذات حق است و کسانی که در مجرای آن مشیت واقع شده اند، آنها هم می توانند همان را انجام دهند، نه اینکه از آن مشیت خدا یک تکه را بردارند و تغییر و تحول دهند! نه، همان خودشان را به شکل شیر درمی آورند.

وجود عبارت از حقیقت خود امام

چون حقیقت خودشان است، وجود عبارت از حقیقت خود امام است، اراده خودش را به شیر تبدیل می کند، اراده خودش است که حضرت موسی به اژدها تبدیل می کند، اراده خودش را مثلاً به یک امر خارجی تبدیل می کند. اراده خود حضرت عیسی است که مرده را زنده می کند، نه اینکه از خدا اجازه بگیرد که از آن بالا تلنگر بشود و این انجام دهد! بلکه همان خودش است! ﴿وَأُحْيِي آلَ مَرْيَمَ بِإِذْنِ

اَللّٰهُ^۱ ﴿بِإِذْنِ﴾ معنایش همین است، ﴿بِإِذْنِ﴾ یعنی چون
 در مجرای اِذن من واقع شده‌ای، نه‌اینکه دعا می‌کنی
 که خدایا تو انجام بده، من دست بلند کرده‌ام تو از
 آن بالا کلید را بزن! یک دفعه مرده زنده می‌شود! نه،
 حضرت عیسی که آن گِل را برمی‌دارد و پرنده
 درست می‌کند ﴿أَنْنِيَّ﴾ أَخْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطِّينِ
 كَهَيِّئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا^۲
 بِإِذْنِ اَللّٰهِ^۲ او خلق می‌کند، ﴿أَخْلُقُ﴾ او
 می‌دمد، ﴿فَأَنْفُخُ﴾، ﴿فَيَكُونُ طَيْرًا﴾ بِإِذْنِ
 اَللّٰهِ^۲، گِل درست می‌کند بعد هم خودش آن را فوت
 می‌کند، این فوت از کجا آمد؟! از نفس خودش
 است، نفس خودش چیست؟! نفس الرِّحمان است،
 از خودش نیآورده است.

بنابراین شما می‌بینید این کاری که انجام می‌دهد
 روی اِذن او است، اِذن او است یعنی مشیت او است،
 جدای از مشیت او صفر است؛ حضرت عیسی یا
 حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۴۹.

۲. همان.

عليهم السّلام بدون مشیت خدا صفر هستند، هیچ، اما با مشیت خدا بی‌نهایت [هستند]. پس یک علت بیشتر نیست و آن علت مشیة‌الله است، آن علت ذات‌الله است، آن علت وجود منبسط است که آن وجود منبسط عبارت از ذات، اراده و مشیت پروردگار است.

وجود یک حقیقت در عالم

تمام اینها آن علت واحد هستند و هر کسی هر کاری که انجام می‌دهد او انجام داده است، نه‌اینکه خدا به او اجازه می‌دهد که او انجام دهد، این‌طور نیست بلکه یک حقیقت بیشتر در عالم وجود ندارد و آن *علة‌العلل* و *مبدأالمبادی* است و آن ذات پروردگار است و هر وجودی در این سلسله علل کاری انجام دهد او انجام داده است.

بنابراین ما به این نکته می‌رسیم که تمام این حقایقی که ما واقعاً این حقایق را در عالم می‌بینیم حصه‌هایی از وجود هستند که این حصه‌های از وجود با توجه به ماهیت خود، به شکل‌های متفاوت می‌باشند و جدای از وجود نیستند و این تعددات باعث تعدد به‌عنوان وجودات مستقل نشده‌اند بلکه

همان وجود است که به این کیفیات درآمده است و جدای از هم نیستند و اینجا است که شاعر می گوید:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود *** یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد^۱

یعنی تمام عالم وجود عبارت از یک مظهریت پروردگار است که آن مظهریت پروردگار هیچ جدای از آن مظهر نخواهد بود و اصلاً «دو» در اینجا دیگر معنا ندارد، «دو» در صورت انفکاک است، وقتی هرچه در عالم، وجود پیدا می کند منفک نباشد پس شما چگونه می توانید برای مظهریت «دو» تصور کنید؟! دیگر «دو» وجود ندارد، «دو» در صورتی است که یک پارچ اینجا باشد و یک پارچ هم آنجا باشد، می گوئید که این یک پارچ و آن هم دوتا، یا این یک لیوان و آن هم یک لیوان دیگر که دوتا می شوند ولی وقتی بگوئید که این لیوان، پارچ، سینی، فرش، دیوار و همه اینها صور متعدده برای یک حقیقت هستند پس در عالم خارج اینها مستقل اند؟! دیگر مستقل نیستند، درعین حال که هر کدام یک اثر خاصی دارند، باشد، این اثرات برای خاصیت وجود

^۱ . دیوان حافظ، غزل شماره ۱۱۱.

است که اثرات تفاوت پیدا می کند و ظهورات تفاوت پیدا می کند مثلاً یک وجود ظهورش این طور است؛ وجود دیگر ظهورش آن طور است، وجود ظهورش خوشگل است ولی یک وجود ظهورش بدگل است، یک وجود ظهورش نرم و ملایم، یک وجود ظهورش زمخت و سفت است، یک ظهور شیرین است، یک ظهور تلخ است، همه اینها خاصیت های وجود است ولی دوباره این ظهورات باعث این نمی شود که اصل حقیقت دوتا شود.

غیر قابل قسمت بودن وجود

اصل و حقیقت همه اش حقیقت وجود است؛ لذا یک فروغ رخ ساقی است یعنی یک مظهریت در اینجا داریم و تمام آنچه که تغییر و تبدل پیدا می کند از آن یک مظهریت خارج نمی شود، اصلاً نمی شود دویی تصور کرد، إلی قیام قیامت و جلوتر [از آن] برو دائماً تغییر و تبدلات در عالم انجام بگیرد، تا حالا میلیارد ها تغییر انجام بشود شما صد برابر هم روی آن بگذار دوباره همان یک فروغ رخ ساقی است و دوتا نشده است چون وجود قابل قسمت نیست، وجود قابل تعدد نیست.

حالا من از بعضی بزرگان که فوت کردند شنیدم
که این شعر را این گونه معنا می کردند: این همه تغییر
و تبدلات تازه یک فروغش است! بین چیزهای
دیگر که برای خودش نگه داشته است چیست!
اصلاً چیز دیگری برای خودش نگه نداشته
است، بی نهایت است، از ازل بی نهایت بود و در ابد
هم بی نهایت است و همه اش یک فروغ است، در
اینجا «دو» دیگر اصلاً معنا ندارد که باشد، درست
شد؟! این مسئله مربوط به مسئله علیت بود که این
قضیه روشن شود.

آن وقت معنای «لَا يَصْدُرُ عَنِ الْوَاحِدِ إِلَّا
الْوَاحِدُ» اینجا روشن می شود. چرا؟ چون علت
واحد می شود، وقتی علت واحد شد باید مظهرش
هم واحد باشد لذا مظهرش هم واحد است و تعدد
ندارد. آن وقت خود آن مظهر واحد هم موجب
مظاهر مختلف می شود پس مظاهر مختلف شدن
دلیل بر تعدد خارجی و واقعی آن مظاهر نخواهد
بود، در واقع صور متعدد است ولی حقیقت، حقیقت
وجود است و آن واحد است. همین طور «لَا يَصْدُرُ

عَنْ الْوَاحِدِ إِلَّا الْوَاحِدُ» و «لَا يَصْدُرُ وَاحِدٌ إِلَّا عَنْ الْوَاحِدِ» که مرحله معلول است، این یک بحث راجع به مسئله علیّت است.

روی این حساب همان طوری که دیروز آقای ... هم فرمودند این تعداداتی که ما در خارج می بینیم همه اینها جنبه اعتباری دارند اما حقیقت تعدد در خارج واحد است که همان «لَا يَصْدُرُ عَنْ الْوَاحِدِ إِلَّا الْوَاحِدُ» است؛ صور تفاوت پیدا می کند ولی حقیقتشان واحد است و اینجا ما به این مسئله تشخص در وجود پی می بریم که وجود یک امر شخصی خارجی است. ما نمی توانیم قائل به تشکیک شویم مگر تشکیک به آن معنا که منافات با تشخص نداشته باشد که البته همین طور هست. تشخص در خارج یک چیز است وجود در خارج یک چیز است، آنچه که مشخص است و آنچه که در عالم خارج حقیقت دارد یک واحد است که آن یک واحد تبدّل پیدا می کند؛ صور به خودش می گیرد، کم می شود، زیاد می شود، مجرد می شود، ماده می شود و این یک مسئله [است].

ماده عین مجرد

مسئله دیگر که در اینجا هست [این است که] مطرح کرده‌اند و فرموده‌اند که این وجود مجرد، جدای از ماده است، این مسئله هم در اینجا قابل نقاش می‌شود و آن این است که دیگر مجرد جدای از ماده نیست و ماده هم جدای از مجرد نیست، ماده صورتی از مجرد است، در عین اینکه صورتی از او است چون حقیقتش همان حقیقت مجرد است دوباره در خودش همیشه تجرد را واجد است. بنابراین اینکه الآن این لیوان به صورت ماده درآمده است و وزن دارد منافاتی با تجرد ندارد، همان امر مجردی که در این هست و آن امر مجرد به صورت درآمده است، همان امر مجرد اگر بخواهد این صورت را از خودش می‌گیرد و جالب‌تر اینکه الآن آن امر مجرد که به صورت ماده درآمده است مراتبی را به واسطه سنخیت طی کرده است، مراتبی را طی کرده تا به این ماده رسیده است.

نحوه اخبارات غیبی انبیاء و اولیاء

الآن صورت این لیوان بدون وزن که حقیقت این شیء خارجی ماده است، در عالم ملکوت ثابت

است. دلش این است که یک نفر بدون آنکه ببیند اینجا چه خبر است خبر می‌دهد و می‌گوید که الان در منزل آقا شیخ ... در این اتاق پایشان یک سینی با یک پارچ و یک لیوان وجود دارد، آیا او با این چشمش دیده است؟! ندیده است، اصلاً چشم ندارد و کور است، چه چیز را دیده است؟! او این صورت ملکوتی را دیده است و از آنجا خبر می‌دهد. پس در اینجا این هست و غیر از این نیست. او این را در نفسش دیده است، نفسش که اینجا نبوده است، نفسش متصل به چه بوده است، صورت برزخی داشته است پس صورت این را در برزخ دیده است و گفته است که همین صورت در خارج وجود دارد، گاهی اوقات هم می‌گوید که این صورت در خارج وجود ندارد بعداً وجود پیدا می‌کند. اخبارات غیبی که انبیا و اولیا می‌دهند همه از این قبیل است، آن صورت را در نفسشان می‌بینند ولی چون در خارج نیست می‌گویند که سه سال دیگر پیدا می‌شود، الان در خارج نیست.

بنابراین آنچه در این عالم در تغییر و تحولات است چون در آن عالم ثابت است - چون گفتیم که

باید سلسله علّیت تمام باشد، وقتی یک امر مجرد می‌خواهد تبدیل شود باید طبق میزان و طبق قانون این امر انجام شود - و چون این ماده معلول برای مجرد است و آن هم معلول برای بالاتر است، بنابراین حقیقت این باید به صورت مجرد در عالم ملکوت و در برزخ وجود داشته باشد، آیا می‌شود وجود نداشته باشد و این در اینجا باشد؟! نمی‌شود، باید در آنجا وجود داشته باشد. آنجا عالم ثابتات است، وقتی که آنجا عالم ثابتات شد بنابراین آن باعث می‌شود که این در خارج و در این عالم طبع تحقق پیدا کند، آن وقت کسی که در آن عالم اطلاع پیدا کند یعنی نفسش در آن عالم باشد و از حقایقی که در آن عالم است اطلاع دارد، حالا یا اینکه صورت نازلۀ آنها در این عالم پیدا شده است یا نشده است، در هر صورت به آنچه که در این عالم طبیعت اتفاق می‌افتد اطلاع دارد اما به بالاتر هم اطلاع دارد؟ نه، یعنی به آن چیزهایی که حتی صورت ندارند [اطلاع ندارد] مگر اینکه نفسش دوباره رشد کند و در عالم جبروت یا لاهوت قرار بگیرد آن وقت بر آنچه که در عالم

ملکوت سفلی یعنی عالم برزخ و اشکال می‌گذرد
اطلاع دارد، به بالاتر هم اطلاع دارد؟ نه، مگر اینکه
دوباره در لاهوت برود دوباره به جبروت اطلاع دارد
و از بالاتر خبر ندارد تا اینکه در فنا قرار بگیرد که
دیگر تمام عوالم هست.

پس اگر شما در مرحله علت باشید چون علت
اقوای از معلول است اطلاع بر معلول دارید اما اگر
در مرحله معلول باشید اطلاع بر علت ندارید لذا ما
اطلاع بر سلسله علل نداریم، چرا؟ چون ما در عالم
طبع هستیم، همین نفس ما چون پابند به طبع است
اطلاع ندارد، اگر این نفس از طبع بیرون آمد اطلاع
پیدا می‌کند همان‌طوری که اگر در خواب برویم
اطلاع پیدا می‌کنیم این هم همین‌طور است.

دیگر این مقدار به نظر رسید حالا اگر مطلب یا
اشکالی هست [شما بگویید]. این بحث راجع به
خصوصیت علیّت و اینها بود که تمام شد البته جای
صحبت در اینجا زیاد است چون این یک بحثی است
که به خیلی از موارد کشیده می‌شود [مثل] مسئله
علّیت و همین اختلاف بین مفهوم آقا شیخ
محمدحسین و مرحوم آقا سید احمد از همین جا

است^۱ ولی تمام اینها نکته‌اش به همین یک مسئله
برمی‌گردد که عرض کردم. همه اشکال آقا شیخ
محمدحسین در این بود که من بارها در این جملاتم
تکرار می‌کردم که وقتی شیئی مقید شود از آن مجرد
جدا می‌شود لذا دیگر نمی‌تواند به آن مجرد و اصل
خودش برگردد ولی آقا سید احمد می‌گوید که
نه جانم! جدا شدنی در خارج وجود ندارد!

فرق بین عارف و جاهل فقط در علم و

جهل

وقتی که یک وجود مقید شد و محدود شد، آیا
این محدود شدن به معنای جدا شدن از آن حقیقت
است؟ نه، این نیست بلکه همان حقیقت است که
محدود شده است. بنابراین، این در همان حقیقت
داخل است. روی این حساب هیچ فرقی نمی‌کند
بین اینکه انسان مقامات را طی کند و از نقطه نظر
واقعیت به فنا برسد یا اینکه مانند مردم زندگی کند و
درعین حال در آن حقیقت فانی است ولی خودش
نمی‌فهمد. فرق بین عارف و جاهل فقط فرق بین

^۱. جهت اطلاع بیشتر به کتاب توحید علمی و عینی رجوع شود.

علم و جهل است، پس ما هم مثل آنها هستیم، خیلی مغرور نباشیم!

تلمیذ: زیاد تغییری ایجاد نمی کند!

استاد: بله، هیچ مسئله‌ای نیست تازه وقتی آنجا برویم می بینیم که عجب! اینکه قبلاً بوده است - ما که نرفته ایم! - آن عرفایی که عوالم بالا می روند می گویند که عجب! مثل اینکه این را قبلاً دیده اند اصلاً اینجا بوده اند فقط اطلاع پیدا می کند یعنی بر خصوصیات این عوالم علم پیدا می کند. آقا شیخ محمدحسین خیال می کرد وقتی یک امر وجودی محدود شد دیگر جدا شد، وقتی جدا شد [آن وقت] دیگر یک شیء محدود نمی تواند در یک بی حد و مطلق برگردد، جلوی آن را می گیرند. آن وقت دیگر مسئله عین ثابت و امثال ذلک پیش می آید و نمی گذارد برسد. آقا سید احمد می گوید که نه! تغییری پیدا نشده است، مگر شما نمی گویی که همه

ما قبلاً از آنجا بودیم؟ حالا هم هستیم، **«كَانَ اللَّهُ وَ**

لَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ» ^۱الآن هم

۱. جامع الأسرار، ج ۱، ص ۵۶.

همان طور است، «کَانَ» همان طور است، هیچ چیزی نبود، «یکون» هم همین است بعداً هم همین است و الآن هم «کما کان»؛ یعنی هیچ تفاوتی در ذات خدا از نقطه نظر حد و از نقطه نظر قید و از نظر انفکاک و از نظر اتصال پیدا نشده است، صور عوض می شود و عوض شدن صور که حقیقت را عوض نمی کند، خود صورت هم از خواص وجود است.

بنابراین می بینیم که خدا چقدر عجیب است! قشنگ می شود، زشت می شود! اینکه می گوید: چقدر بد است، این «چقدر بد است» چیست؟ یعنی الآن خدا اینجا زشت شده است. خوش بو می شود و... همه اینها صور مختلفی است که این وجود به خودش می گیرد.

بنابراین این مسئله علیت مسئله بسیار مهمی است که شاید بگوییم این مسئله علیت در بسیاری از - نود درصد یا هشتاد درصد - قواعد فلسفی و عرفان نظری ما دخیل است و اگر ما همین قضیه علیت را متوجه شویم خیلی از [مسائل را] متوجه می شویم! متوجه شده اید که قضیه چقدر راحت است؟! خیلی

راحت و صاف و پوست‌کنده! اصلاً اینها باهم چه
اختلافی دارند؟! چه دعوایی دارند؟!
خود مرحوم ملاّصدرا وقتی که به این قضیه در
یک جا می‌رسد و وقتی به این نقطه می‌رسد می‌بیند
که روی قضیه علّیت است که مشتش باز می‌شود و
دستش بسته می‌شود و اعتراف می‌کند ولی چون این
مرحله هنوز به شهود نرسیده است و وجدان نشده
است، دوباره با مسائل مختلف برای او شبهه پیدا
می‌شود.

در این قضیه علّیت ما از خدا توفیق این را
بخواییم که برای ما این را وجدانی کند که یک
حقیقت بیشتر در عالم نبینیم و تمام اینها را اشکال و
صور [او ببینیم] ... و همه را می‌بینیم که اینها را
خودش کار انجام می‌دهد، «هر لحظه به شکلی بت
عیّار درآمد»^۱ همه اینها اشاره است به اینکه اینها سر
از قانون علّیت درمی‌آورند.

قانون علّیت مهم‌ترین مسئله فلسفی

به نظر من قانون علّیت مهم‌ترین مسئله فلسفی

^۱. منسوب به جناب مولانا:

هر لحظه به شکلی بت عیّار بر آمد *** دل بُرد و نهان شد

است که بسیاری از قضایا و مسائل با همین مسئله علّیت حل می‌شود و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند. این یک برداشتی بود. إن شاء الله دیگر مطلب ما در اینجا به انتها می‌رسد و إن شاء الله تتمه آن برای بعد بماند اگر فرصتی پیدا شد.

تلمیذ: ... مظهر ... هستند ... این حرکت دست و پریدن حیوانات و امثال ذلک، اینها چگونه هستند؟ استاد: آنها هم مظهر هستند، امکان ندارد که نداشته باشند. فرض کنید الآن یک ذره‌ای را از روی فرش برمی‌دارم بالأخره این عمل خارجی از من سر زده است یا نه؟! نمی‌توانید بگویید که سر زده است چون می‌بینید که ذره‌ای را برداشتم. آیا برداشتن این ذره جدای از آن اراده خدا است؟! جدای از آن قدرت خدا است؟! یعنی من یک قدرت جدایی دارم و خدا هم اینجا نشسته است و قدرت جدایی دارد و من با قدرت خودم برمی‌دارم؟! این همان حرف‌هایی شد که ما گفتیم دیگر که الآن شما بین معلول و علت انفکاک قائل شده‌اید، مثل درختی که یک شاخه‌اش را جدا کنید و کنار بیندازید بعد به آن شاخه بگویید

که خودت در یک درخت سبز شو و بالا بیا و درخت شو، داخل زمین برو! می‌کند دیگر، نهال، یک قسمت از درخت همین است، یک تکه شاخه را از جدا می‌کنند که ریشه دارد بعد آن را یک جای دیگر می‌برند و می‌کارند و این رشد پیدا می‌کند. اگر این‌طور باشد که این خلاف است چون ما در قانون علیّت گفتیم که وجود تکه‌بردار نمی‌شود، حقیقت وجود که وجود پروردگار است این‌طور نمی‌شود. بنابراین هرچه که انجام می‌گیرد همان حدود و همان صور حقیقت است؛ چه فرقی می‌کند که آن در حضرت عیسی باشد یا در ما باشد؟! همین است دیگر. پس ما که غضب می‌کنیم مظهر قهاریت هستیم، ما که می‌خندیم مظهر رحمانیت هستیم.

گر به جهل آییم آن زندان اوست *** و به علم آییم آن ایوان اوست
 و بگرییم ابر پر زرق و بیم *** و بخندیم آن زمان برق و بیم
 ما کییم اندر جهان پیچ پیچ *** چون الف او خود ندارد هیچ‌هیچ^۱

...

ما همه شیران ولی شیر علم *** حمله‌شان از باد باشد دم‌بدم
 حمله‌شان پیداست و ناپیداست باد *** جان فدای آنکه ناپیداست باد^۲

هیچ اراده‌ای از خودمان نداریم، همان شمر که سر امام حسین علیه‌السلام را می‌برد، با اراده و مشیت

۱. مثنوی معنوی، دفتر اوّل، بخش ۸۱، **تفسیر و هو معکم اینما گنتم**.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اوّل، بخش ۲۹، اعتراض مریدان در خلوت وزیر.

خدا می بُرد و با قدرت خدا دارد می بُرد. شمر در آن
زمان مظهر محیی خداوند است، [با اینکه مقابلش]
امام است، ولی مظهر محیی است. حالا [چه کسی]
به شمر این قدرت را می دهد؟ خود همین امام
حسین که الآن دارد سرش را می برد، خود او می گوید
که بُر.

ابن ملجم که شمشیر را بر فرق امیرالمؤمنین
علیه السلام می زند، آیا با اراده علی می زند یا علی
خودش را کنار کشیده است؟ می گوید که من خودم
را کنار کشیده ام حالا می خواهی بزنی بزن! مگر او
می تواند بدون اراده و اختیار علی چشمش را به هم
بزند؟! نمی تواند نفس بکشد [آن وقت] شمشیر را
می تواند بردارد؟! پس کسی که می زند، علی [به او]
می گوید که بزن!

آلت حقّی تو فاعل دست حق *** چون زنم بر آلت حق طعن و دق^۱

من خودم این را قادر کرده ام! وقتی ولی به مقام
ولایت برسد اصلاً خودش مجری آن مشیت خداوند

^۱ . مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۶۷، گفتن پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم به گوش رکابدار امیرالمؤمنین علی کَرَمَ الله وجهه کی کشتن علی بر دست تو خواهد بودن خبرت کردم.

در تمام عوالم می‌شود و من جمله در خودش. بله، همه مظهر هستیم، نباشیم که کفر است، من این لیوان را بردارم مظهر قادر هستم، بخندم مظهر ...، همه اینها فعل خدا است ولی صحبت در این است که خود خدا در اینجا خودش را به صورت درآورده است یعنی هر کسی که انجام می‌دهد از این نقطه نظر که خودش را مستقل در تأثیر می‌بیند خودش را حرکت می‌دهد و خودش باعث فعل خودش می‌شود، باعث پیشروی خودش می‌شود چون خودش را مستقل در تأثیر می‌داند.

تلمیذ: مستقل بشناسد باید مستقل در تأثیر ...

استاد: نه، او چون می‌بیند، عالم، عالم تکلیف است، اگر مثل اولیا از این استقلال در تأثیر بیرون آمد و دیگر خودش را ندید، دیگر در آنجا تکلیفی نیست.

تلمیذ: افعالی که به وجود می‌آید اینها چطوری است؟ ترکیب اینها چطوری است؟ ما اینجا، پرنده‌ای پرواز می‌کند، جمع بین اسماء می‌شود؟ یعنی مظهریت اسماء است؟

استاد: بله، هر شیئی در هر نقطه‌ای یک مظهریتی دارد، اصلاً کل عالم همه مظهر اسماء است.

تلمید: نه، [منظور] ترکیبش است.

استاد: مگر در عالم ترکیب ...؟ الآن آسمان، زمین، ستاره‌ها، تمام حوادث، قضایا و امثال ذلک براساس یک سلسله عللی است که آن سلسله منتهی به مشیت خدا می‌شود که در این عالم آنها را انجام می‌دهد، این ترکیب است دیگر.

تلمید: مثلاً صدای موتوری می‌آید، این هم مثلاً

...

استاد: بله، آن برای خودش و این هم برای خودش، با همدیگر پیوسته‌اند. الآن مقارن با این آن هم می‌آید و این کار را انجام می‌دهد و باهم یک برخوردی انجام می‌شود. اصلاً تمام آنچه که در عالم است همه براساس ترکیب و تصادم است. هر چه هست؛ تمام مُردن‌ها، زنده شدن‌ها، تمام حوادث به واسطه آن عللی است که دست‌به‌دست هم می‌دهند و آن راه‌های متفاوت می‌آیند تا یک قضیه را به وجود می‌آورند و همین‌طور جاهای دیگر که اینها با

همدیگر مرتبط هستند.

تلمیذ: تمام این مراحل پایین‌تر از مرتبه ذات است.

استاد: بله، بله، در مرحله ذات تقید نیست ولی باز اینها جدای از ذات هم نیستند، نه‌اینکه حالا چون محدود شدند دوباره از ذات جدا افتاده‌اند، - اشکال مرحوم کمپانی این است - باینکه ذات مجرد است ولی اینهایی که صور هستند درعین حال دوباره در ذات هستند و جدای از ذات نیستند. فقط مسئله این است که ذات روی خودش تغییر داده است، اگر بخواهد، می‌دهد و اگر نخواهد نمی‌دهد، همین! قضیه این است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد